

The Semantic Effects of the Symbol of Khezr in the Poems of Hazin Lahiji

Reza Hematkah *
Mohammadreza Asad**
Mohammadreza Ghari ***

Abstract

Hazin Lahiji, the prominent Indian poet, has used poetry as an appropriate infrastructure for expressing his ascetic feelings (=Sufi feelings) and beliefs. One of the techniques of this mystical poet is the expression of purely mystical emotions in the form of symbolizing the personalities that are important in explaining his worldview. The symbolic motifs mentioned in Lahiji's poetry in this area are the symbolic character of Khezr which has various functions and sometimes contradictory functions due to its semantic flexibility or conceptual reciprocity. The basis of the authors in this article is a descriptive-analytical study of that part of Hazin Lahiji's pomes that transformed the character of Khezr and extended the meaning of this symbolic word to a variety of changes. The results of this research show that the symbolic uses of Khezr in Lahiji, though basically retain their religious nature, but when mixed with romantic thoughts, pass through the ends with the expected meanings, and reveal special effects of the symbolism in front of the eyes.

Keywords

Hazin Lahiji, Mystical Poem, Symbol, Khezr, Water of Life.

* PhD Candidate of Persian Literature, Islamic Azad University of Arak, Iran

** Assistant Professor, Department of Persian Literature, Islamic Azad University of Arak, Iran

*** Associate Professor, Department of Persian Literature, Islamic Azad University of Arak, Iran

نشریه علمی - پژوهشی

پژوهش‌های ادب عرفانی (گوهر گویا)

سال دوازدهم، شماره چهارم، پیاپی ۳۹، زمستان ۱۳۹۷ صص ۷۲-۴۷

جلوه‌های معنایی نماد «خضر» در اشعار حزین لاهیجی

رضا همت‌خواه* - محمدرضا اسعد** - محمدرضا قاری***

چکیده

حزین لاهیجی، شاعر برجسته سبک هندی، از شعر برای بیان احساسات و باورهای صوفیانه خود بهره برده است. از شگردهای این شاعر عرفان‌مشرّب، ابراز عواطف ناب عارفانه به پشتوانه شخصیت‌های صوفی‌مسلك بوده است که در تبیین جهان‌بینی او اهمیت بسزایی دارد. از بن‌مایه‌های نمادین شعر لاهیجی در این حوزه، می‌توان به «خضر» اشاره کرد که به سبب برخورداری از ویژگی انعطاف معنایی یا تأویل‌پذیری مفهومی، کارکردهای متنوع و گاه متناقض به خود گرفته است.

در این پژوهش، مبنای کار نگارندگان پردازش توصیفی تحلیلی آن بخش از سروده‌های حزین است که با دگردیسی شخصیت خضر، قاموس واژگانی این کهن‌الگوی نمادین را با متغیرهای معنایی متنوع گسترش داده است. یافته‌های تحقیق گویای آن است که کاربردهای نمادین خضر ماهیت دینی خود را حفظ کرده است؛ اما وقتی با افکار عاشقانه حزین درمی‌آمیزد، با جهش محسوس، از حدود متعارف باورهای مخاطب درمی‌گذرد و جلوه‌های گریز از معانی عرفی را به نمایش می‌گذارد.

واژه‌های کلیدی

حزین لاهیجی؛ شعر عرفانی؛ نماد؛ خضر؛ آب حیات

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد اراک، اراک، ایران (نویسنده مسؤل)

rezahematkhah1288@gmail.com

** استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد اراک، اراک، ایران m-asad@iau-arak.ac.ir

*** دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد اراک، اراک، ایران mr-ghari@iau-arak.ac.ir

تاریخ پذیرش ۱۳۹۸/۴/۲۶

تاریخ وصول ۱۳۹۷/۶/۲۱

۱- مقدمه

وقتی عواطف در بیان تجربه‌های معمول، از حد متعارف فراتر می‌رود، شاعر گفتمان عادی را برای انتقال واقعیت‌ها ناتوان می‌یابد؛ از این رو برای ارتقای ظرفیت‌های بیانی خود از زبان نمادین استفاده می‌کند. «نمادها و تمثیل‌ها همواره در تاریخ ادیان و اعماق ذهن و روان بشر از تداوم، وحدت و ثبات خاصی برخوردارند و بر مبنای ساختارهای مشابه پیش می‌روند. زبان نمادها و رمزها، به‌عنوان یک زبان جهانی و قابل فهم برای تمام افراد بشر، میل به ایجاد وحدت و حذف کثرت دارند و با عملکردهای تربیتی میان دنیای درون و دنیای بیرون انسان، ارتباط برقرار می‌کنند» (زمرّدی، ۱۳۸۷: ۱۵).

از ویژگی‌های هنری که در شعر جلب نظر می‌کند، دگردیسی هدف‌مند کهن نمادها در کارگاه پیچیده تخیل شاعران و انحراف ناگهانی آن از مسیر باورهای مخاطبان است. شاعران در هر دوره‌ای با تأثیر از تحولات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، چارچوب‌های شعر خود را تنظیم می‌کنند؛ به‌گونه‌ای که آنان همانند دوزندگانی ماهر عمل می‌کنند که پارچه‌های غبارگرفته سنت را - اگرچه قدیمی به نظر می‌رسد - به‌گونه‌ای وصله می‌زنند که کهنگی جنس‌شان از دوخت تازه آنها تأثیر می‌گیرد.

بی تردید نقش مؤثر عرفان در تعالی ادبیات، به‌ویژه کلام موزون، بسیار اهمیت دارد. شعر هنری سحرآمیز و تجلی‌گاه عواطف درون است که در گذر روزگار، گاهی کمر به خدمت زر و زور بسته است؛ اما به‌سبب نزدیکی عنصر تصوف به حوزه ادبیات، همواره از مشرب عرفان بهره برده است. برخی از شاعران با بینش عرفانی و مذهبی به بیان عواطف خود پرداخته‌اند و کهن‌الگوهای حوزه تصوف و دین را کلیدواژه گویه‌های منظوم خود قرار داده‌اند. آنان استفاده از سمبل را نه برای بیان مفاهیم انتزاعی، بلکه برای بیان واقعیت‌های زندگی به کار برده‌اند. در این زمینه، آنگونه که در آغاز اشاره شد، برخی از منتقدان «عجز واژه‌ها و زبان طبیعی را در بازگ کردن تجربیاتی فراتر از تجربیات عادی مطرح ساخته و کثرت کاربرد رمزها و نمادها را معلول این امر می‌دانند» (پورنامداریان، ۱۳۶۷: ۴۹). در چنین چارچوبی، خضر در جایگاه شخصیتی مشهور در حوزه عرفان و دین به‌سبب برخورداری از ویژگی تعبیرپذیری معنایی و گره‌خوردگی عمیق با تخیل و عاطفه حزین لاهیجی، چنان دامنه‌ای یافته است که گاهی از قالب‌های مرسوم معنایی خود خارج می‌شود و به نمادی معنی‌آفرین تبدیل می‌گردد که ساخته ذهن خیال‌پرداز شاعر است.

بررسی سروده‌های حزین لاهیجی به‌خوبی نمایانگر آن است که کارکرد بن‌مایه خضر در جایگاه الگویی نمادین در حوزه عرفان، برخاسته از رویکرد عاشقانه او به مقوله معنوی تصوف است که گاهی با دخل و تصرف های شاعرانه در کاربردهای رایج و مورد انتظار مخاطبان، نمودی دیگرگونه یافته است. به نظر می‌رسد کاربردهای متنوع خضر در سروده‌هایی که پوسته عاشقانه دارد، درکی زیباشناسانه به حزین می‌بخشد تا در گستره هستی، راهی به عمق هسته معنویت یابد و روح خود را به ماوراء شفاف حقیقت پیوند دهد؛ به همین سبب گاهی حزین را در نقاب عارفی وارسته می‌یابیم که به تعلقات مادی دنیا پشت پا می‌زند و در جای جای اشعارش با بهره‌گیری هدفمند از این کهن‌الگوی عرفانی، به خلق مضامین بدیع و معانی نامرسوم می‌پردازد؛ بنابراین حزین لاهیجی افزون‌بر بهره‌مندی متعارف از کارکرد سمبلیک خضر کوشیده است با بازآفرینی بهینه این الگو در کالبد تجربه‌های زمان خود، نمادهایی شخصی و متفاوت با گذشته را نشان دهد تا پیش‌فرض های معمول ذهن مخاطبان را پس‌زند و باورهای ناگزیر آنان را در برابر این چهره نمادین، از یکنواختی خارج کند.

پنجره‌ای که حزین لاهیجی در موضوع خضر گشوده است، گاهی چشم‌اندازی از عارفی سرگشته را می‌نمایاند که شیفتگی بی‌پایانش به جاودانگی در دنیا، انگشت مؤاخذه را به‌سوی او نشانه رفته است. افزون‌بر این، خضر در کلام حزین گاهی در نقش زاهدی بادیه‌پیمای ظاهر می‌شود که دلدادگی او به حق تعالی در مقایسه با اشتیاق شاعر به خداوند، رنگ می‌بازد؛ به‌گونه‌ای که حزین در وادی عشق الهی، خود را برتر از خضر تصور می‌کند. در یک تعبیر کلی می‌توان گفت نگاه نافذ حزین به خضر از بُعد عرفانی با دلالت های متعددی همراه شده است. در کلام لاهیجی، گاهی خضر را در کسوت راهبر سالکان طریقت و گاه در قامت هدایت‌گر گم‌شدگان بادیه می‌یابیم. افزون‌بر این، خضر در جایگاه یک نماد پرسامد در بینش عارفانه حزین، گاهی نماد خوش‌یمنی و مبارک‌قدمی و برکت و گاهی سمبلی نیکوسرشت است که خود را مأمور دستگیری و حمایت از ضعیفان و مظلومان می‌داند؛ در ادامه این پژوهش به واکاوی دقیق آن پرداخته می‌شود. نگارندگان در این پژوهش بر آن هستند که به دو پرسش ذیل پاسخ گویند:

(۱) چهره نمادین خضر در سروده‌های حزین لاهیجی، در قالب کدام دلالت‌ها بازآفرینی شده است؟

(۲) خضر در سروده‌های این شاعر، افزون‌بر دلالت‌های نمادین مرسوم، تا چه حد دگردیسی معنایی داشته است؟

از باب نظری، ضرورت نگاشتن این پژوهش در آن است که دامنه وسیع کاربرد واژه خضر در سروده‌های حزین لاهیجی به شیوه مستقل ارزیابی شود و نگاه خلاقانه شاعر به این شخصیت نمادین و چگونگی رهاندن آن از قید معانی یکنواخت بررسی گردد. از نظر کاربردی نیز این مقاله می‌تواند رهگشای انجام پژوهش‌هایی باشد که به جای واکاوی حجمی و عمومی مجموعه‌ای از نمادهای تکراری، خلاقیت‌های شاعرانه را در بازآفرینی یک نماد معین کشف کند.

۲-۱ پیشینه پژوهش

ادیبان، به‌ویژه شاعران صوفی مسلک، در هر دوره‌ای به شخصیت خضر در جایگاه چهره‌ای عرفانی توجه داشته‌اند. از جمله تحقیقاتی که این الگو را در قالب یک نماد عرفانی در آثار منظوم و منثور شاعران و نویسندگان پیشین مطالعه کرده است، می‌توان به دو نمونه زیر اشاره داشت:

- حیدری (۱۳۸۵) در مقاله‌ای با عنوان «خضر، اسکندر و آب حیات: جایگاه خضر در برخی متون عرفانی نظم و نثر فارسی»، پس از بررسی آثار عرفانی شاعران و نویسندگان مشهور گذشته، از خضر و عناصر داستانی پیرامون او رمزگشایی می‌کند.

- قهرمانی فرد (۱۳۸۴) در مقاله‌ای با عنوان «خضر و جاودانگی در ادبیات»، ضمن تحلیل اندیشه‌هایی که در گذر زمان از داستان خضر برگرفته شده است، نمادینگی متنوع این شخصیت را در حوزه عرفان تشریح می‌کند.

افزون بر این، فراخوانی این نماد با لایه‌های معنایی گوناگون در سروده‌های برخی از شاعران سبک هندی، بسامد بالایی دارد. از جمله پژوهش‌هایی که تلمیح به داستان خضر را دست‌مایه‌ای برای بررسی سروده‌های شاعران هم‌سبک حزین قرار است، می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

- حکیم آذر (۱۳۸۵) در مقاله «هنجارشکنی در شعر صائب تبریزی»، نگرش دوگانه صائب را به خضر بررسی می‌کند و شیوه‌های مخالف‌خوانی شاعر را در مقابل این چهره نمادین به نگارش درآورده است.

- اخیانی و امامی مطلق (۱۳۹۵) در مقاله‌ای مشترک با عنوان «نگاه فراهنچار صائب به داستان خضر در آینه شعرش»، به واکاوی تفاوت نگاه صائب با پیشینیان نسبت به شخصیت خضر و عناصر داستان او می‌پردازد و تصرفات شاعر را در گسترش معنایی این کهنه نماد تشریح کرده‌اند.

- دهقان و زاهدی کیا (۱۳۹۱) در بخشی از مقاله «بررسی مضمون‌آفرینی در غزلیات کلیم

کاشانی»، قابلیت‌های وسیع معنایی آب حیات بخش خضر را با ذکر نمونه‌هایی محدود بررسی کرده‌اند.

گفتنی است درباره‌ی حزین لاهیجی و سروده‌هایش، پژوهش‌های متعددی از جنبه‌های مختلف به نگارش درآمده است؛ اما محققان به بررسی اشعار او با تأکید مستقل بر کهن‌الگوی عرفانی خضر توجهی نداشته‌اند و شخصیت نمادین او به‌طور اشاره‌ای و تنها در لابه‌لای پژوهش‌های دیگر بررسی شده است. امید است که نگارندگان در این پژوهش بتوانند با کشف لایه‌هایی از زیبایی‌شناسی‌های سمبلیک این چهره‌ی عرفانی و مذهبی، راه را برای انجام پژوهش‌های جامع‌تری هموار کنند.

۳-۱ روش پژوهش

مبنای کار نگارندگان در این پژوهش، روش توصیفی - تحلیلی است. ابتدا دیوان حزین لاهیجی مطالعه شد و سپس آن دسته از اشعاری که شاعر با توجه به چهره‌ی نمادین خضر و اجزای داستانی او سروده است، واکاوی شد؛ سپس هسته‌های معنایی نهفته در دل این کهنه‌نماد و نیز تنوع در تأویل‌پذیری آن به‌عنوان یک شخصیت عرفانی بررسی و تحلیل شد.

۲- نگاهی به زندگی و شعر حزین لاهیجی

محمدعلی لاهیجی عارف و شاعر قرن دوازدهم هجری در اصفهان زاده شد. «تخلص «حزین» نشانگر زندگی غمناکی بوده که شاعر تجربه نموده است. حزین در عهد «محمدشاه» به علل سیاسی به هند مهاجرت کرد و در شهر «بنارس» اقامت گزید» (نک. صدیقی، ۱۳۸۴: ۱۵-۹). او در ۷۷ سالگی به لقاءالله پیوست و در آرامگاهی که از قبل در محله‌ی فاطمان بنارس در نظر گرفته بود، به خاک سپرده شد (نک. بهار، ۱۳۳۷: ۳۰۴).

«اشعار حزین دارای مضامین اخلاقی، اجتماعی و عرفانی است. از عوامل شهرت وی، کثرت اطلاعات و احاطه‌ای است که به زبان‌های عربی و فارسی داشته است» (جعفری، ۱۳۸۴: ۵۴). انواع شعری که لاهیجی در آنها طبع‌آمیزی کرده، عبارت است از: مثنوی، قصیده، غزل، ترکیب‌بند، قطعه، رباعی. او «در غزل، گوی سبقت از معاصران خود ربود. در دیوان حزین، غزل‌هایی یافته می‌شود که در سرودن آنها، هم از لحاظ وزن و قافیه و هم از لحاظ مضمون، از برخی ابیات «سعدی» و

«حافظ» متأثر شده است. افزون بر این، در اشعار وی، بعضی مفاهیم اخلاقی و عرفانی را می‌یابیم که هسته آنها در اشعار «سنایی» و «مولوی» گذاشته شده است» (همان: ۵۶ و ۵۵).

«حزین لاهیجی، زندگی خود را مجردانه به سر بُرد. اگرچه حزین در ایام شباب، فریفته عشق به معشوقی زیباروی شد؛ اما این عشق مجازی به تدریج به عشقی حقیقی مبدل گردید. لاهیجی بنده عشق بود و عشق، خمیرمایه عرفان وی است. وی عشق را در دین تصور کرده است. عشق در رگ و پی حزین آنچنان سرایت نموده که شیرازه نظام عالم و تکیه‌گاه بنای آفاق به شمار می‌رود. در غزلیات لاهیجی، ابیات متعددی وجود دارد که ثابت می‌کند دل وی از باده عرفان، لبریز بوده است» (نک. اختر، ۱۳۸۴: ۸۲-۷۳). در بینش صوفیانه حزین، عارف آنگاه که به مرتبه کمال می‌رسد خود را در عشق محبوب حقیقی فنا می‌کند؛ به بیان دیگر، فناء فی الله راز رسیدن به سر منزل تصوف است:

تا خود نکند فانی صوفی نشود صافی اثبات به خود کردم از نفی خود اسما را

(لاهیجی، ۱۳۷۸: ۲۰۲)

«لاهیجی در عمر پُرجوش و خروش خویش، پی‌درپی به دریافت تازه‌ای می‌رسد و به یاری دوست، هر دم با گشوده‌شدن دریچه‌هایی به باغ عرفان، هر ذره‌ای را آینه‌دار طلعت منور او می‌بیند؛ لذا به زبان شعر اعلام می‌دارد که بیدار بانگ «کُن» و مست ساغر «الست» است و با برداشتن هستی موهوم، بی‌هیچ مانع و حجابی، جلوه «یوسف عشق» را نظاره می‌کند و عالم را محضر تجلیات ربوبی و اسمای الهی می‌داند و «وحدت» را در «کثرت» می‌نگردد» (نک. دبیران، ۱۳۸۲: ۱۲۷). نگاه شاعر به وحدت در تابلوی کثرت اینچنین به سُرایش درمی‌آید:

عشق تو بانگ زد بر زمین و زمان همه جستیم ازین خروش ز خواب گران همه
از قول «کُن» به ساغر دل، باده ریختی ای عالم از شراب لب، کامران همه
آینه‌دار مهر تو هر جا که ذره‌ای است ای پرتو رخ تو به عالم، عیان همه
«کثرت» حجاب دیده عارف نمی‌شود دارند بسوی یوسف ما، کاروان همه

(لاهیجی، ۱۳۷۸: ۵۲۲ و ۵۲۱)

گرچه در میان شاعران سبک هندی، «شاعرانی همچون «صائب» و «کلیم» بوده‌اند که از اصطلاحات عارفانه بهره گرفته‌اند، باید دانست که حزین از این حله فراتر رفته و دیوان او به سبب آشنایی عمیق و نه به صورت عاریتی، پُر از اینگونه مفاهیم و مضامین بلند است» (مشیدی، ۱۳۸۴: ۴۴).

۳- بازتاب شخصیت «خضر» در ادبیات فارسی

خضر شخصیتی پیامبرگونه است که در قرآن آشکارا نامی از او نیامده؛ اما به شکل تلویحی در آیات ۶۰ تا ۸۲ سوره مبارکه کهف به او اشاره شده است. به شخصیت اسرارآمیز خضر از دیرباز در روایات، افسانه‌ها و حکایت‌های گوناگون فرهنگ اسلامی توجه می‌شده است. به بیانی دیگر، خضر یک چهره اسطوره‌ای است که در گذر زمان، همواره کانون نظر بسیاری از نویسندگان متون تاریخی، روایی، عرفانی و ادبی بوده است. ویژگی‌های شخصیتی و پیامبر بودن یا نبودن او، معرفت باطنی‌اش و همگامی او با موسی^(ع) در سفر و ارتباطش با اسکندر و نیز مباحثی همانند آب حیات و عمر جاودانه او از بُن‌مایه‌های بوده که در متون مختلف از آنها بهره‌برداری شده است.

از خضر در برخی منابع تفسیری - نیمه تاریخی - با عنوان‌هایی همانند لیا بن ملک، الیاس بن ملک، خضرویه بن قابیل بن آدم، خلعبا، خضرون، بلیا، ایلیا، ارمیا و الیسع یاد شده است؛ با این حال، در بیشتر متون تاریخی معتبر، نامی از او در میان نیست (نک. مهدوی دامغانی، ۱۳۸۶: ۱۱-۱۳ و افشاری، ۱۳۸۸: ۴۴).

«اگرچه خضر در مقام نبی، برساخته از فرهنگ دینی است و نخستین رد پای او را در قرآن کریم می‌توان نشان داد، اما نقش او در این کتاب شریف همانند نقش انبیای دیگر، برجسته و روشن نیست؛ برعکس، شخصیت خضر در تفاسیر قرآنی بسط می‌یابد و با آب حیات، زندگی ابدی، نجات‌بخشی و یاریگری در خشکی و دریا گره می‌خورد و بدین ترتیب، زمینه ورود او به ساحت اسطوره و قصه فراهم می‌شود. در مرتبه بعد، خضر در روند تکوینی خویش، در فرهنگ و ادب صوفیانه وارد می‌شود؛ توسعه معنایی و دلالتی می‌یابد و به‌عنوان یکی از اولیای خدا، به واسطه فیض و پیر طریقت بدل می‌شود و باز از رهگذر همین رویکرد صوفیانه است که به‌ناگاه تغییر نقش می‌دهد و در مقام رهن طریقت سالکان ظاهر می‌شود. این مایه تغییر در کارکرد خضر - که حاصل آشنایی زدایی در کاربرد مفاهیم و تصرف در تعبیر کلیشه‌ای است - بی‌شک متأثر از تأویل‌گری‌های صوفیان یا برخاسته از رویکرد عاشقانه آنان به مقوله تصوف است» (نک. پارسانسب، ۱۳۹۴: ۱۷ و ۱۶).

آنگونه که اشاره شد، در رهگذر این کاربردهای متغیر و متنوع، شخصیت خضر و عناصر مربوط به داستان او سرانجام به ادبیات راه یافتند و او و عناصر داستانی‌اش به‌طور چشم‌گیری الهام‌بخش ادیبان فارسی‌گوی شد. شاعران عارف مسلک فارسی در هر دوره‌ای به سبب برخورداری

از آبشخورهای فکری واحد، همواره بر آن بودند تا نمادینگی این چهره پیامبرگونه را در تابلوی عارفانه‌های خود به تصویر کشند. جلوه‌های حضور خضر و درون‌مایه‌های معنی‌آفرین پیرامون این کلان‌نماد، در همه ادوار شعر فارسی از چنان گستردگی‌ای برخوردار بوده که کارکردهایی مختلف و گاه متناقض به خود گرفته است. نمودار فراخوانی شخصیت خضر در ذهن شاعران فارسی‌گو، هیچ‌گاه ایستایی نداشته و همواره در تکامل بوده است. «خضر در آغاز، صاحب علم حقیقت و شناسای آب حیات است و در ادامه سیر تکاملی خویش، سر از عجایب عالم در می‌آورد؛ سپس با ورود به حوزه تصوف، راهبر سالکان طریقت می‌شود؛ گاه آرزوهای آنان را برآورده می‌سازد و گاه به راهزن طریقت، بدل می‌شود» (نک. همان، ۱۳۹۴: ۵).

در مجموع می‌توان چنین گفت که برخورد نمادگونه شاعران با خضر و اجزای مربوط به حیات او همواره در مسیری هم‌نواخت ره نمی‌پیماید. خضر در نگاه برخی شاعران، گاهی در کاربردهای مشابه، از مرز باورهای نهادین ذهن مخاطبان خروج نمی‌کند و نمادینگی آن در قالب همان معانی مرسوم و مورد انتظار نمود می‌یابد. با این حال، تلمیح به واژه خضر و عناصری که به نام او شهره شده است، گاهی حدود توقعات ناگزیر ذهنی را درمی‌نوردد و در جهش‌های محسوس، برخلاف کارکردهای عرفی در خدمت اندیشه شاعران همگام می‌شود. در رهگذر این مخالف‌خوانی‌های شاعرانه گاهی خضر را بسان زاهدی سطحی‌نگر می‌یابیم که دعوی راهبری دارد؛ اما در تنگنای نیاز، مُریدان خود را یکباره رها می‌کند و خواسته فردی خود را بر تمایلات جمعی ترجیح می‌دهد. درحقیقت باید گفت از چهره خضر و آب حیات بخش او در شعر فارسی، به موازات رسوخ‌گرایی‌های صوفیانه در اذهان برخی شاعران، بهره‌برداری شده است. در سرآغاز این بهره‌برداری، تلمیح به خضر و ماجراهای منسوب به او به دور از هرگونه چالشی به سرایش درمی‌آید؛ برای نمونه ناصر خسرو بدون کمترین تغییری در اصل داستان خضر و آب حیات بخش او، تنها در مقام تشبیه، هریک از شیعیان فاطمی را به خضری همانند کرده است که با نوشیدن آب زندگانی، عمری جاودانه یافته‌اند:

شیعتِ فاطمیان یافته‌اند آب حیات خضرِ دوران شده استند که هرگز نمرند

(ناصر خسرو، ۱۳۶۸: ۶۸)

در تداوم بهره‌برداری‌های عرفانی ادیبان پارسی‌گو از شخصیت خضر و ترکیب آب حیات یا

مترادف‌های آن و هرآنچه در اخبار، جاودانگی و نامیرایی را با تلمیح به ماجرای خضر پوشش می‌دهد، گاهی شاهد خطرپذیری و دخل و تصرفاتی هستیم که برخی از شاعران در اصل داستان ایجاد کرده‌اند. جسارت ملموس در برتردانستن خود یا دیگر امور خاص بر خضر و یا برتردانستن دیگر آب‌های پیرامون بر آب حیوان خضر، تنها نمونه‌هایی از گسترش معنایی این کهن‌الگوی نمادین در نزد شاعران سرآمد فارسی بوده که در شعر سعدی و حافظ با بسامد افزون‌تری دیده می‌شود:

فرق است از آبِ خضر که ظلمات جای اوست تا آب که منبعش الله‌اکبر است

(حافظ، ۱۳۶۷: ۲۹)

لب‌های تو خضر اگر بدیدی گفتم لب چشمه حیات است

(سعدی، ۱۳۸۳: ۳۶۸)

درمجموع، تلمیح به خضر و عناصر مربوط به او در سرودهای شاعران پارسی، بیشتر در پوشش معانی زیر نمود یافته است:

۱) جاودانگی و غلبه بر مرگ: خضر برای رسیدن به این آرمان بر آن شد که به اکسیری حیات‌بخش دست یابد تا بتواند برای همیشه خود را از نیستی وارهاند. خضر با دستیابی به چنین حیاتی پایان‌ناپذیر، تمثیلی از غلبه مطلق آدمی بر فنا را بازتاب می‌دهد (نک. بهادری و حسینی کازرونی، ۱۳۹۵: ۶۰ و ۵۹).

۲) آب حیوان: «آب حیات، آب زندگانی، آب جاودانگی، آب جوانی، آب حیوان، آب بقا، عین الحیات یا نهر الحیات، چشمه‌ای است در ظلمات که هرکس از آن بنوشد یا سر و تن در آن بشوید، از مرگ و نیستی نجات می‌یابد» (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل واژه). آب حیوان همان اکسیر حیات‌بخشی است که خضر با نوشیدن آن به آرمان خود که جاودانگی بود، دست یافت. درحقیقت «آرزوی رسیدن به زندگی جاودان در باورهای مردم، موجب شکل‌گیری نظریه «آب حیات» گشته است» (نک. اسفندیاری مهنی و خدایاری، ۱۳۹۱: ۲۴). خضر با نوشیدن آب جاویدبخش زندگانی به حیاتی دائمی دست یافت؛ اما اسکندر، یکی دیگر از شخصیت‌های داستان، در دست‌یابی به این آب ناکام ماند.

۳) ظلمات: جایی که آب حیات در آنجا واقع است و سالکان راه حق برای رسیدن به آن به راهنمایی خضرگونه نیازمندند (نک. قهرمانی فرد، ۱۳۸۴: ۹).

۴- دلالت‌های نمادین خضر در اشعار حزین لاهیجی

نگاهی دقیق به سروده‌های حزین لاهیجی نشان می‌دهد که در مجموع، کاربرد نمادین خضر در نزد این شاعر به دو شیوه متفاوت نمود یافته است:

۱) باززایی خضر با کارکردهای معنایی متعارف؛

۲) باززایی خضر با دگرذیسی معنایی در کارکردهای متعارف.

خضر در نگاه شاعرانه حزین لاهیجی با چهره‌های متفاوت جلوه‌گر می‌شود. حزین در برخورد با شخصیت خضر و تلمیح به عناصر داستانی او گاهی همانند برخی شاعران پیش از خود عمل می‌کند و بدون آنکه از معانی متداول این الگوی نمادین خارج شود، آن را در خدمت اندیشه‌های عرفانی خود درمی‌آورد. افزون‌بر این، لاهیجی گاهی برخلاف عرف و عادت برخی از شاعران گذشته، با دست بردن در کاربردهای مرسوم واژه خضر و داستان او، چشم‌اندازی نو از دلالت‌های نمادین اراده می‌کند که گویای بهره‌برداری دیگرگونه از این عنصر عرفانی است. به بیان دیگر، افزون‌بر دلالت‌های مرسوم شخصیت نمادین خضر، حزین لاهیجی گاهی از این دیرینه‌الگو برای تولید معنی و گسترش محور کاربردی، دست‌مایه‌ای مناسب می‌سازد. دگرگونی معنایی در لایه واژگانی معمول این چهره عرفانی گاهی مخاطبان را با روابطی معناداری روبه‌رو می‌کند که در آن از خضرهایی رونمایی می‌شود که گویی با خضر واقعی هیچ اشتراکی ندارند. می‌توان گفت واژه خضر در جایگاه یک کلان‌نماد برجسته در نزد حزین، این قابلیت را یافته است که گسترش معنایی یابد و دچار پوست‌اندازی در دلالت شود؛ به‌گونه‌ای که درک خوانندگان شعر لاهیجی نسبت به این چهره سمبلیک از مدلول قاموسی مرسوم رها و به سمت دلالت‌های نوین سوق داده می‌شود. به تعبیر دیگر، شخصیت خضر در جایگاه یکی از بن‌مایه‌های نمادین در سروده‌های حزین لاهیجی، گاهی با چرخشی هدفمند در خدمت اندیشه‌های شاعر درمی‌آید و با گرایش‌های عرفانی او پیوندی عمیق می‌یابد. کاربرد سمبلیک واژه خضر در اشعار حزین، گاهی به باروری مفاهیمی یاری رسانده است که جنبه‌های پُررمزی از دغدغه‌های معنوی شاعر را به‌طور زیبایی باز می‌تاباند. او با بازیافت ماهرانه این کهن‌الگو در کالدهای تصویری نو، لایه‌های معنایی متعارف و مورد انتظار خوانندگان را کنار می‌نهد و از راه همگرایی این چهره نمادین با دلالت‌های منظور خود، فضای سروده‌هایش را با رایحه عرفان معطر می‌کند.

بی‌تعلقی شاعر به زندگی پایدار یکی از مضامینی است که حزین لاهیجی از آن برای مخالف خوانی با خضر و آب حیوان بهره برده است. در منشور عرفانی لاهیجی، آب خضر که مظهر جاودانگی حیات است، ارزش آن را ندارد که در برابر پارسایی عارف معاوضه شود؛ از این رو شاعر در مقام عارفی دوران‌دیده و ناصحی برآشفته، بر صوفی‌نمایان مدعی و زاهدان مصلحت‌اندیش می‌تازد و با تعریض بر آنانی که با لباس زهد، خضرگونه در عطش آب حیات در سرای فانی روزگار سپری می‌کنند، به رهروان حقیقی توجه می‌کند و آنان را پیران راستین طریقت (مغانی‌باده) معرفی می‌کند که در میکده عشق الهی (محفل راز و نیاز رندان عارف) ساکن اند و برای دُر دکشی (معرفت روحانی) باید با کاسه گدایی در دست، به الطاف ربّانی چشم داشته باشند:

به آبِ خضر مفروشِ آبرویِ پارسایی را مغانی‌باده باید کاسه کشکول‌گدایی را

(لاهیجی، ۱۳۷۸: ۱۱۳)

تلمیح به خضر و بهره‌برداری‌های همسان از این شخصیت در آثار گذشتگان بسیار دیده می‌شود؛ اما خضر و معانی مربوط به او در نزد حزین لاهیجی - به سبب ایجاد پیوندهای تناظری و مضمون‌آفرینی - گاهی با تصرفاتی بدیع همراه می‌شود. به بیان دیگر، بخشی از سروده‌های حزین در نمادینگی خضر بدون تازگی است و این نماد با همان کاربردهای مرسوم شاعران گذشته و با محوریت حیات جاودانه استفاده شده است؛ اما همواره اینگونه نیست؛ برای مثال گاهی شاعر در کارکردی غریب، خضر و مسیحا، دو سمبل جاودانگی، را به جرم گران‌جانی و دل‌ننگدن از حیات به‌طور ملیح نقد می‌کند:

حجّ قبول کعبه دیدار دیدن است از پای سعی آبله فرسا چه دیده‌اند؟

شد چشم ما ز نعمتِ غمّ دو روزه سیر از روزگار، خضر و مسیحا چه دیده‌اند؟

(همان: ۳۲۵)

حزین لاهیجی در مقام دلدادگی با لحنی که از آمیزش عشق و عرفان ایجاد شده است، لذت بوسه‌زدن بر لب معشوق را راز جاودانگی می‌داند. او با توصیف حالات روحانی خود در مصاحبت یار و برتر دانستن آن بر احوال خضر، با پرسشی که در بردارنده نوعی ریشخند به چشمه حیوان است، اینگونه می‌سراید:

بوسیده ایم ما لبِ جانِ بخشِ یار حسرت به خضر و چشمهٔ حیوان که می‌برد؟
(همان: ۳۱۹)

حزین گاهی با جهشی هنجارگریز، نمادگونگیِ سیرابی خضر از سرچشمهٔ حیوان را در تقابل با سیرابی عاشق از لب لعل گون یار قرار می‌دهد و برخلاف انتظار مخاطبان، خضر سیراب از آب زندگانی را در وادی عارفانهٔ عشق، تشنهٔ ندای محبوبی دلداه می‌داند که او را از لبی لعل‌گونه سیراب کند:

نقاب از چهره بگشا تا ز غربتِ جان برون آید برافشان زلف را تا زاهد از ایمان برون آید
دهد گر لعل سیرابت منادی، جانگدازان را خضر لب تشنه از سرچشمهٔ حیوان برون آید
(همان: ۳۰۳)

در شعر لاهیجی، واژگان خضر و حیوان در کسوت نمادین جاودانگی و آبشخور حیات ماندگار با واژگانی همانند «قلم» و «خامه» که مظهر ماناییِ روشنفکری و آزاد اندیشی در خفقان جامعهٔ ظلمت‌زده است، هم‌نشین می‌شوند و با بینش عرفانی شاعر درمی‌آمیزند تا چهره‌ای نو از این الگو ارائه دهند:

خضرِ قلمم درین سیاهی پی برده به چشمهٔ الهی
آمیخته خامه‌ام ز عرفان با آتش عشق، آب حیوان
(همان: ۶۴۰)

آب حیات در رقم مشک‌فام ماست از خضر خامه، زندهٔ جاوید نام ماست
(همان: ۲۴۶)

ز رشحهٔ قلمم زنده می‌شود دل و جان زلالِ چشمهٔ حیوان به جویبار من است
(همان)

خضر که در بیشتر سروده‌های شاعران از عنوان نمادینِ مُنجی و مُرشد برخوردار است؛ گاهی در شعر حزین با تناقضی شگرف و غیرمتصور، سمبلی از یک صوفی‌نمای بی‌هوده‌گوست که در تجملات فریبندهٔ دنیوی، غوطه ور شده و از هدایت و راهنمایی سالکانِ حقیقت ناتوان است و برای نجات مردم از طوفان مهیب ضلالت، به نوح‌بودن تظاهر می‌کند؛ درحالی‌که خود در منجلاب گمراهی دست و پا می‌زند:

صوفی که بود اساسِ کارش بر زرق
خضرِ ره و پایِ سُست، در گامِ نخست
ژاژش به دهان، خاکِ سیاهش بر فرق
نوحِ دگرانِ و خویش تا گردن غرق
(همان: ۷۹۳)

حزین لاهیجی آنچه‌ان خود را در وسعت بادیۀ عشق ازلی، مدهوش و حیران می‌یابد که گویی راه برگشت به آغاز را گم کرده است. شاعر به شیوه‌ای اغراق‌آمیز، صد راهنمای توانمند بسان خضر را از یافتن چون خودی عاجز می‌بیند. او در یک دگردیسی بدیع، نمادینگی خضر را در نقش توانمندی در هدایت‌گری و ارشاد‌پویندگان طریق حقیقت پس می‌زند و با تناقضی ظریف، خضر را نماد راهبری ناتوان و گمگشته‌ره می‌داند:

سرگشتگی ام برد ز ره راهنما را
صد خضر درین بادیه، گم شده به سراغم
(همان: ۴۴۹)

هنجارگریزی در مضمون‌سازی، معناآفرینی و تلمیح به شخصیت‌های نمادین و ماجراهای دیرین، نمایی متمایز به سروده‌های سبک هندی بخشیده است. در وسعت این سبک که شاعران بی‌محابا از هنجارهای معنایی حاکم بر زبان می‌گیرند، رنجوری از مصائب روزگار و دغدغه‌مرارت‌های بی‌امان زندگی، شاعری مثل حزین را در مقام عارفی دل‌شکسته قرار می‌دهد که به رسم زهد، از دنیا دل می‌کند و برخلاف عرف، آرزوی دست‌یابی به آب حیوان را بی‌ارزش می‌داند. او در تضادی محسوس، چنین آبی را که نماد حیات شیرین است، شور و ناگوار توصیف می‌کند:

سیرم ز جان که بی‌نمکی‌های روزگار
آب حیات را بر لبم شور می‌کند
(همان: ۳۵۳)

دگرگونی در شیوه بهره‌بردن از تلمیحات و تکاپوی بی‌وقفه در آفرینش ترکیبات و مضامین تازه از ویژگی‌هایی است که به سروده‌های بسیاری از شاعران سبک هندی، سیمایی هنجارگریز داده است. اوج هنرنمایی لاهیجی در مضمون‌سازی و بهره‌برداری نمادین از واژگان خضر و آب حیات بر گسترۀ یک دگردیسی عمیق و در جابه‌جایی هدفمند واژه «شعر» به جای خضر جلوه‌گر شده است. شاعر در بیانی که از چاشنی عرفان خالی نیست به شیوه اغراق، شعر خود را سرچشمۀ زندگی جاودانه می‌داند و لب‌تشنگان عاشق که به شوق سلسبیل، بادیه می‌پیمایند را از ادامه راه بازمی‌دارد و آنان را به چشمه‌سار آب حیات بخشی فرامی‌خواند که از دل شعر او می‌جوشد:

لب‌تشنگانِ بادیۀ شوقِ سلسبیل آبِ حیاتِ شعرِ روانم ندیده‌اند
(همان: ۳۶۱)

خضر در نظرگاه لاهیجی، گاهی دور از پیش‌فرض‌های مورد توقع مخاطب، در قامت انسانی راحت طلب نمود می‌یابد و به سبب آنکه برخلاف منش اهل زهد به جای ساده‌زیستی و مشقت، به تجمل‌گرایی و آسایش فرامی‌خواند، شاعر او را آشکارا سرزنش می‌کند:

حساب از سختی آرام فرسا بر نمی‌دارم شرار آسا سر از بالینِ خارا بر نمی‌دارم
مرا تکلیفِ معموری کند خضر و نمی‌داند که آسان دست از دامانِ صحرا بر نمی‌دارم
(همان: ۴۸۹)

در ادب عرفانی، دیدن رخ و روی محبوب به معنای آن است که خداوند بر دل تجلی کرده است؛ یعنی شاعر ذات حق تعالی را شهود می‌کند و گویی سیمای معشوق معنوی خود را که همان خداوند است، با چشم قلب می‌بیند. در این زمینه، نگاه عارفانه لاهیجی، معشوق مجازی را از روزنه وجود معشوق حقیقی می‌بیند. حزین در ابیات زیر از کاربرد نمادین واژه «می» برای اشاره به سُکرِ عرفانی که از تجلی ذات حق در رگ و جانش ریشه دوانده، بهره برده است. شاعر در ادامه، جلوه حُسن ذاتی خداوند را به برقی تشبیه می‌کند که بلای جانسوزش او را مجذوب عشق خود کرده و سیمای منورش بسان آتشی فروزان، نیستان وجودش (هستی شاعر) را شعله ور (بی‌قرار) کرده است. حزین از یک‌سو تجلی جمالی حق بر دل پُر آشوب خود را با نمادینه کردن واژه «زلف» به تصویر می‌کشاند و از دیگر سو آنگاه که از فضای مجازی تعبیر «زلف» جدا می‌شود، با اراده کردن معنای حقیقی این واژه، صفت سیاهی را از آن انتزاع می‌کند تا سیاه‌بختی خود را با رنگ سیاه زلف معشوق مقایسه کند و پریشان‌روزی و آشفتگی دل دردمندش را به دسیسه شوم تیرگی‌ها نسبت دهد. در ادامه، لاهیجی با گریز به شخصیت خضر در محور همنشینی با واژه بیابان در قالب ترکیب اضافی «خضر بیابان»، معنای نمادین و متعارف راهنمای گمراهان عالم خاکی را اراده کرده است؛ بسیاری از شاعران عارف مسلک پیش از او نیز به چنین معنایی توجه داشته‌اند. حزین سپس از تنهایی و عزلت عارفانه خود پرده برمی‌دارد و با شکوه از مردم‌نمایی که با تزویرشان او را رنجور کرده‌اند، خضر را هدف لحن عتاب‌آمیز خود قرار می‌دهد؛ به گونه‌ای که مشقتِ ره‌پیمودن در بیابان خشک هستی (عالم ناسوت) را ناله می‌زند و حسرت بازگشت به

زندانی آباد (عالم پیش از تولد) را آرزو می‌کند:

جلوهٔ حُسنِ تو چون می به رگ و ریشه دوید
 زلفِ مشکین و شبِ بخت به هم ساخته‌اند
 نشود باز که زندانیِ آباد شویم
 بس که رنجیده‌دل از مردم مردم‌نما
 آتشِ این برقِ بلا زد به نیستان، ما
 تا نشانند به این روزِ پریشان، ما را
 به کجا می بری ای خضرِ بیابان، ما را؟
 وحشت از سایهٔ خود کرده‌گریزان ما را
 (همان: ۲۲۲)

لاهیجی در بیت ذیل، «پای نهادن در صحرایِ محبت» را در مفهوم حرکت در مسیرِ قُرب الهی به کار برده و از واژهٔ نمادینِ خضر همانند نمونهٔ پیشین، معنای مجازیِ راهنما را اراده کرده است؛ با این تفاوت که راهنمای این راه مقدس، برخلاف نمونهٔ قبلی، در وجود خود عارف نهفته است و آن چیزی جز همّت شاعر نیست. به بیان دیگر، شاعر لازمهٔ حرکت در صحرایِ منتهی به قُرب الهی را در گرو وجودِ خضریِ سرمست به نام عزم و اراده می‌داند:

از همّتِ سرمستان، بردار «حزین» خضری
 تنها نتوان رفتن، صحرایِ محبت را
 (همان: ۲۲۳)

از مضامینی که از دیرباز دست مایهٔ سُرّایش برخی شاعران بوده، کاربرد ترکیب وصفی «خضر پی خجسته» است که با بسامدی بالا در نزد بسیاری از بزرگان مانند حافظ، سعدی، نظامی و ... برای دلالت بر خوش قدمی، جلوه‌ای سمبلیک داشته است. در شعر حزین لاهیجی نیز گاهی از این ترکیب نمادین، بدون هیچ تصرفی با همان دلالت مرسوم نزد شاعران بزرگ بهره‌برداری شده است:

خضرِ پی خجستهٔ من وقتِ دستگیری‌هاست
 هر طرف دد و دامی، هر قدم مگیلانی
 (همان: ۵۴۹)

افزون بر این، ترکیب وصفی «خضر فرّخ‌پی» نیز در نزد حزین با الگوپذیری از حافظ در همان معنای نمادین نیک قدمی کاربرد دارد که مخاطبان با آن آشنایی دارند و شاعر در گزینش این ترکیب متعارف، دست نبرده است. این ترکیب تکراری در ساختارِ تصویری نمود یافته که حزین در آن برای تسکین معنوی دلِ دردمندش به تمنای فردایی روحانی چشم دوخته است؛ فردایی رویایی که غزال وحشی دل (دل بی‌قرار شاعر) در آن بسان خضر مبارک‌قدم، پیکری خوش‌خبر باشد و پایان ره‌پیمودن در صحرایِ طاقت‌فرسای جدایی (فرجامِ فراق از معشوق ازلی و قرب الهی) را بشارت دهد:

خوشا روزی که صحرایِ جدایی طی شود ما را
 غزالِ وحشیِ دل، خضرِ فرّخ‌پی شود ما را

دروغی بسته زاهد از زبان یار [و] می خواهد
 که تسکین دل پُراضطراب از وی شود ما را
 (همان: ۱۷۹)

در نمونه ذیل برخلاف دو مورد پیشین، حزین با دگر دیسی در ترکیب مألوف «خضر خجسته پی» و استحاله آن به صورت «خضر خجسته روی»، معنای نمادین مبارک قدمی را کنار می زند و از خضر به عنوان نماد «زیبایی» بهره می برد. شاعر خضر خوش سیمایی را بازخواست می کند که راه وصال به معشوق ازلی را می داند. حزین در ادامه به سبب آنکه خضر در نمایاندن مسیر وصال به محبوب، تعلل ورزیده و بدون توجه به رنگ پریده و قامت خمیده اش، سیر و سلوک معنوی او را به درازا کشانده است، خضر خجسته روی را اینگونه آماج گله های تند خود قرار می دهد:

خضر خجسته روی ما راه دیار یار کو؟
 عمر سفر دراز شد، رنگ رخ پریده را
 پشت هلال شد دوتا از خم ابروان تو
 قامت خم گواه بس، بار ستم کشیده را
 (همان: ۲۲۸)

لاهیجی با بیانی عتاب آمیز که متوجه فرومایگان روزگار است، پرده از راز خلق گریزی خود برمی کشد. دوری حزین از هیاهوی خلق، به سبب غرور و خود برتر بینی نیست؛ بلکه ابزاری مؤثر برای دفع ظلم از وجود خود و معرفت نفس است. لاهیجی ترجیح می دهد در عزلتی عارفانه با خالق خود خلوت کند و از سفلگان زمانه که تنها نام مخلوق خدا دارند؛ دوری کند. شاعر خلق گریزی می کند؛ زیرا مردم پیرامونش مدعیانی هستند که نمی توان به آنان اعتماد کرد و با وجود ادعای کمال، سرشار از نقصان اند. در منش عارفانه لاهیجی، تنها خداوند بی همتا شایسته تعظیم است؛ زیرا سبک مغزانی که به جای خالق پرستی به خلق پرستی عادت کرده اند را سرزنش می کند. تصویری که در قاب عزلت اندیشی حزین، خودنمایی می کند، کاربرد ترکیب اضافی «زلال خضر» است که به شیوه برخی از شاعران پیشین، بر معنای نمادین آب حیات اشاره دارد. ذکر این نکته لازم است که ترکیب «زلال خضر» به تنهایی و بدون در نظر گرفتن آن در ساختار کلی سروده بالا از نظر معنایی کاربردی مشابه به کاربردهای برخی شاعران یافته است و آب حیات را تداعی می کند؛ اما در محور همنشینی با دیگر واژگان، در بردارنده گونه ای ظریف و نهفته از فرایند دگر دیسی در معنای نمادین خضر و عناصر مربوط به داستان اوست؛ زیرا این آب قرار است از جام خلقی سفله سرکشیده شود که به آنان هیچ اعتمادی نیست:

یک مشت سفله مانده به جا از کرام خلق
چون زهرِ جانگزای، گلوگیر می شود
امروز در لباسِ کمال اند ناقصان
تعظیمِ گاو و خر که به مردم حرام بود
نگ است در زمانه، زبان را ز نامِ خلق
نتوان زلال خضر کشیدن ز جامِ خلق
پوشیده ناتمامیِ خود را تمامِ خلق
اکنون فریضه گشته به ما احترامِ خلق
(همان: ۴۳۲)

ترکیب نمادین «زالال خضر» در بیت ذیل، برخلاف نمونه پیشین، مطلوبی است که از چشمه لایزال الهی سر کشیده می شود؛ نه از دستان مخلوقاتی که به آنان اعتمادی نیست. در نگاه حزین لاهیجی، تنها سینه چاکان معرفت الهی می توانند به آبی چنین زلال دست یابند؛ نه نفس گداختگانی (خستگانی که شوق عاشقی ندارند) که دعوی عشق دارند و بیهوده به دنبال کاروان سینه چاک دلدادگی ره می پیمایند:

زالال خضر تو را سینه چاک می طلبد
نفس گداخته دنبال کاروان چونی؟
(همان: ۵۴۸)

در تکاپوی عرفانی حزین، «عقل» آنگاه که جزئی نگر است و از وادی پُرخطر عشق الهی می گریزد و یا به تعبیری خطرگریز می شود، در برابر جنون ناتوان است؛ جنونی که خطرپذیر است و با شور و شوق بی محابای خود، آه حسرت می کشد؛ حسرتی روحانی که در حجم موج نگاه شاعر، زنجیری از سرشک فراق را در زندان مهیب روزگار با خود حمل می کند. لاهیجی آنگاه که جواز جنون خود را از دستان اندیشه می ستاند، عقل را در عشق عرفانی ناتوان نمی بیند و حتی عیار دلدادگی را با ترازوی خرد می سنجد. حزین در جدال عقل و جنون، که سرانجام به مصالحه می انجامد، بُن مایه نمادین خضر و چشمه سار حیات بخش او را دستمایه ای قرار می دهد تا برتری خود را نسبت به خضر - در خطرپذیری بر گذرگاه دشوار عشق الهی - به تصویر درآورد. لاهیجی با گریز از عُرف دیگر شاعران که چشمه سار زندگانی را گرانبها توصیف کرده اند، در بیانی تهکمی، خود را از این آبشخور بی نیاز می داند و آن را ارزانی خضر می کند. شاعر در پایان با اشاره به اینکه آب حیات او از جدول شمشیر سرازیر می شود به شیوه ای رندانه، خضر را عارفی خطرگریز و خویشتن را عارفی خطرپذیر معرفی می کند:

خضر را چشمه سارِ زندگانی باد ارزانی
مرا آبِ حیات از جدولِ شمشیر می آید

عیارِ عشق چون زد بر محکِ اندیشه دانستم که خونِ کوهکنِ آخر ز جویِ شیر می آید
جنونم آنقدرها شور دارد در ره شوقش که از موجِ نگاهم ناله زنجیر می آید
(همان: ۳۰۰)

در سروده‌های حزین لاهیجی، شبکه به هم تافتۀ تصاویر عرفانی در تلمیح به خضر و عناصر داستانی مربوط به او، در نوسان است. خضر در بینش صوفیانه لاهیجی، گاه دور از هرگونه چالشی، با سازه‌های ذهنی شاعر هم‌آغوش می‌شود و در تعاملی دوسویه نمادینگی چهره‌ای را می‌نماید که با باورهای ناگزیر مخاطب سازگار است. در تقابل با این تعامل مرسوم، گاهی شاعر با خضر و آب حیات‌بخش او سر‌ناسازگاری دارد. این شیوۀ ستیزگی و برخورد بی‌میل شاعر نسبت به جاودانگی و طول عمر حاصل از زلالی آب خضر، گاهی به پشتوانۀ بینشی غیر از بینش عرفانی شاعر تکوین می‌یابد؛ بینشی که در آن، دنیا بسان زنی بدکاره به نظر می‌آید که چهره‌اش آنچنان زشت است که برای تنفر از آن، نیازی به زهد نیست. بر گسترۀ این تلقی، در آغاز شاعر بی‌نیاز از زهد، بر چهره زشت دنیا چشم می‌بندد و دیری نمی‌پاید که پای را از این حد نیز فراتر می‌گذارد و در کمال استقلال، استغناي خود را از کوه طور و درخت سدره - به ترتیب بر معنای نمادین شهود الهی و منزلت معنوی دلالت دارد - اینگونه بیان می‌کند:

نظر از جمالِ دنیا نه به زهد بسته دارم که به دیده می‌نماید، رخِ قعبه زشت، ما را
نه به نخلِ طور دارم نه به سدره التفاتی که ازین میانه دهقان به کنار کشت، ما را
نبود «حزین» از آنم به زلالِ خضر، ذوقی که برات عمرِ باقی به قدح نوشت ما را
(همان: ۲۱۹)

حزین لاهیجی از طبیعت پیرامون خود مانند ابزاری مؤثر در القای مفاهیم عرفانی بهره برده است. درک عارفانه از طبیعت و عناصر موجود در آن و کاربرد واژگانی که در نگاه نخست، توصیف جسمانی معشوقی زمینی را برای مخاطب تداعی می‌کند و سرانجام تفسیری به رنگ عرفان می‌پذیرد، حزین را بر آن می‌دارد تا با فراخوانی خضر و چشمه حیات‌بخش او، به تار و پود عارفانه‌های خود جلوه‌ای چشم‌نواز بدهد؛ جلوه‌ای که در آن، عارفی وارسته مانند خضر با واژگان سرو و چمن هم‌آغوش می‌شود که از قاموس بی‌کران طبیعت اقتباس شده است. شاعر در پیوندی شگرف با عشق، چشمه‌سار زندگانی را در قیاس با زلال کلامی که از لب لعل‌گون یار

می جوشد، خشک و بی آب توصیف می‌کند. لاهیجی در ابیات زیر با ترسیم فضایی روحانی، چمن را نمادی از دنیای پاکی و سرو بی‌ثمر را نمادی از زاهدی تهی دست می‌داند که آزاده است و در عمر طولانی خود از همه تعلقات دنیوی دست شسته است؛ زاهد آزاده‌ای که چشمه سار جوشان کلامش از آب حیات بخش گواراتر است و عطش جاودانگی خضر - برخلاف آنچه گفته‌اند - تنها با آن برطرف می‌شود:

حرفی از لعل لب او به کنایت گفتم
خضر، لب تشنه ز سرچشمه حیوان برخاست
از کدامین چمن، این سرو خرامان برخاست؟
کز پیش عمر ابد، برزده دامان برخاست
(همان: ۲۳۹)

در محفل عارفانه واژگان شعر لاهیجی، شمع فروزان ذات آفریدگار قدسیان را پروانه وار شیفته پرتوافشانی خود کرده است؛ آفریدگاری که دل های کوچک خاکیان را شیفته هیبت خود کرده و آیات مبین وجودش بر گستره هستی، جلوه ای چشم نواز دارد. حزین در چنین محفلی روحانی به شیوه ارشاد، مشتاقان معرفت (میخوارگان) را از عهدگسلی در عشق الهی بازمی‌دارد و از آنان می‌خواهد باده فیض بخش محبت را از پیمانۀ خداوند فیاض (ساقی) سرکشند. شاعر در ادامه، با دگردیسی در ترکیب آب خضر که مألوف همگان است، ترکیب بدیع «شراب خضر» را جایگزین می‌کند و مانایی حیات خود را در نوشیدن شرابی می‌داند که از دست پرمحبت ساقی (خداوند) برگیرد؛ شرابی که بسان آب زندگانی خضر، حزین عارف مسلک را سرمست جاودانگی کند:

حیات من بود در دست ساقی
شراب خضر در پیمانۀ اوست
اگر میخواره ای، از عشق مگسل
محبت ساقی پیمانۀ اوست
نشان ز آن یار هر جایی چه جویی؟
دل هر ذره‌ای کاشانۀ اوست
نمی‌دانم به محفل، این چه شمعی ست؟
که جان قدسیان پروانۀ اوست
(همان: ۲۷۹)

در نگرش حکمیانه حزین به هستی، آدمی موجودی معرفی شده که آب و گل جسم ناتوانش در قفس تنگ دنیا گرفتار آمده است؛ جسمی که منزل‌گاه حقیقی‌اش در زیر سایه‌های درخت سدره‌المنتهی، در بهشت جاودان، جای دارد و از بد حادثه، زندانی مأوای تنگ زمانه شده است. نگاه دنیاگرای لاهیجی وجود مقدس انسان را بسان شمعی پُرفروغ می‌انگارد که در وحشتگاه تاریک

روزگار، پرتوافشانی می‌کند؛ وجودی که شایسته آن است که از آستان پوشالی دنیاپرستی، دل‌کند و بر مسند روحانی قُرب الهی تکیه زند. در بینشی اینچنین، شاعر ما را از دنباله روری کاروان تعلقات زودگذر دنیا بازمی‌دارد و با بهره برداری به‌موقع از ترکیب نمادین «زالال خضر» از آدمی می‌خواهد، عاشقانه در راه رسیدن به جاودانگی، شیدایی و سینه‌چاکی کند:

به قیدِ آب و گلِ ای جانِ ناتوانِ چونی؟ درین کهنِ قفسِ ای سدره‌آشیان، چونی؟
 تو شمعِ محفلِ انسی به تیره وحشتگاه تو زیبِ مسندِ قدسی، بر آستانِ چونی؟
 زلالِ خضر تو را سینه‌چاک می‌طلبد نفس‌گداخته، دنبالِ کاروانِ چونی؟
 (همان: ۵۴۸)

نمای بیرونی بیشتر سروده‌های حزین لاهیجی در بهره برداری نمادین از واژه خضر ترکیبی است که از هم‌جواری بی‌محابای عاشقانه‌های عیان و عارفانه‌های نهان به وجود آمده است. در مصراع نخست بیت ذیل، لاهیجی از چینش شگرف واژگانی که نمودی عاشقانه دارد، مضمونی نهفته را نشانه رفته است که با مصرع بعدی، تأویلی عرفانی به خود می‌گیرد. هوش سرشار حزین، به‌جای ترکیب معمول «تشنه لب»، ترکیب بدیع «تشنه جگر» را به کار برده است که به شیفتگان حق تعالی اشاره دارد؛ شیفتگانی ملول از فراق که در صافی نگاه شاعر، بدون آنکه در عمل حرکت کنند، تنها مشتاق وصال اند و حسرت به دل مانده‌اند و دیرزمانی است که به چاه زنخدانِ حُسن و جمال محبوب (قُرب الهی) راهی نیافته‌اند. در پس‌زمینه این فضای رندانه، شاعر در توصیفی توییخ‌آمیز، خضر را به باد انتقاد می‌گیرد و او را جوانی خط‌سبز (بی‌تجربه) می‌خواند که بی‌حرکت، سودای دست‌یابی به مطلوبی را در سر می‌پروراند (آب حیات) که حتی در قیاس با تمنای زبانی «مشتاقان تشنه جگر» (وصال الهی) بسی بی‌ارزش است:

یک تشنه جگر را به زنخدانِ تو ره نیست خضرِ خطِ سبز است که دارد سر چه را!
 (همان: ۲۰۵)

خداوند در شعاع شهودی عارفانه‌های حزین لاهیجی، بسان نوری در دیده و روحی در دل رؤیت‌پذیر است. شاعر آنگاه که در زلالی وجود خود می‌نگرد، لمعان نور الهی را بر جسم و روحش هویدا می‌بیند؛ با این حال، اندوهی بی‌قرار آرامش قدسی لحظه‌های اشراقی شاعر را به آشوب می‌کشاند؛ اندوهی جانسوز که حجابی از فراق میان او و خداوند افکنده و او را از شهود

عینی باری تعالی محروم کرده است. به بیان دیگر، شهود عینی آیات الهی در دیده و دل شاعر را سرمست وصال مجازی کرده است؛ اما آنچه ژرفنای وجودش را متلاطم می‌کند، حزنی است که از قرارگرفتن صد هزار پرده (تعلقات بی‌شمار دنیا) میان او و خداوند بر دلش افتاده و او را از وصالی حقیقی ناامید کرده است. در فرار از مانعی اینچنین مهیب، حزین را عارفی وارسته می‌یابیم که جامهٔ مادی علایق دنیوی را از تن بیرون می‌آورد و با تن پوشی از معنویت، شهادت در رکاب محبت الهی را عاشقانه فریاد می‌کشد. استدلال حزین در تمایل به شهادت، با پشتوانه قراردادن چهرهٔ نمادین خضر و تعریضی شاعرانه به جاودانگی حیات او، جلوه‌ای عارفانه به خود می‌گیرد؛ بدین معنی که شاعر در گذرگاه پُریچ و خم عشق به معبود ازلی، مرگ را تمنا می‌کند؛ زیرا بیش از این، تاب هجران ندارد و هرگز نمی‌پسندد بسان خضرهایی باشد که به شوق حیات جاودانه دیرزمانی است که در مسلخ دلدادگی، نیم‌بسمل (نیمه‌جان) افتاده‌اند. شاعر در پایان، در پوشش تشبیهی ضمنی، خضرگونه‌های جاویدطلب را مدعیانی متظاهر توصیف می‌کند که دعوی دلدادگی به آستان عشق الهی دارند؛ اما آرزوی تعلقات دنیوی آنان را از اشتیاق دیدار معشوق ازلی غافل کرده است:

چو نور در بصر و روح در دلی و هنوز میان ما و تو، صد هزار پرده حائل افتاده ست
کسی که سجده به بیت الحرام عشق نکرد ز قدر کعبه دیدار غافل افتاده ست
شهید کوی محبت شوم که هر گاهی هزار خضر در او، نیم‌بسمل افتاده ست
(همان: ۲۷۴)

فقر یکی از مراحل سیر و سلوک عرفانی و در لغت به معنای نیاز و احتیاج است و در اصطلاح صوفیه، نیازمندی به خدا و بی‌نیازی از غیر اوست. حزین لاهیجی خود را فقیری آزاده می‌داند که در برابر جلوه‌های فریبندهٔ دنیا سر تعظیم فرو نمی‌آورد. فقری که حزین از آن دم می‌زند، فقری مقدس است که تنها خالق هستی را مرجع رسیدگی به نیازهایش می‌شناسد و بی‌آنکه از غیر خدایش چیزی بخواهد، زاهدانه روزگار می‌گذراند. لاهیجی در تکمیل رنگ آمیزی تابلویی که فقری اینچنین دنیاستیز را نمایش می‌دهد، به گذشته نقب می‌زند و در قیاسی تلویحی، ظواهر زودگذر حیات را بسان موجی از سراب می‌پندارد که هرگز نمی‌تواند دام راه خضر (نماد خود شاعر) شود و او را در سیر و سلوک، از راه عرفان منحرف کند. استدلال شاعر در گرایش به این فقر تجمل‌گریز

آن است که عمر گرانیامه باید در راه آزادگی آدمی هزینه شود و شایسته نیست آن را در قبال محنت‌های دنیای دون معاوضه کرد:

فقرم کجا ز جلوۀ دنیا زبون شود؟
عمری که هست مایهٔ آزادگی «حزین»
موجِ سراب، دامِ ره خضر چون شود؟
حیف است صرف محنتِ دنیایِ دون شود!
(همان: ۳۱۵)

مَتَّ خدای را که به عونِ عنایتش
نگرفته‌ام ز دستِ مسیح و خضر قدح
منّت پذیر نیستم از خلُقِ روزگار
نشکسته‌ام ز گِردۀ خورشید و مه، نهار
با ذَلَّتِ سرایِ سپنجی، نشد دچار
پنجاه ساله، هستی پا در رکابِ من
(همان: ۱۳۲)

خضر در سروده‌های لاهیجی، گاهی در ساحت دین و باورهای مذهبی مردم داخل می‌شود و با چهره‌های جریان‌ساز تاریخ اسلام همسو می‌گردد. در این همسویی، حزین با تصرفی هنرمندانه در ترکیب نمادین آب حیات ترکیب رمزگونه «آب تیغ» را جایگزین کرده که به مفهوم «شهادت» است. در چنین فضایی، شاعر در پارادکسی شگرف، به یاری دو قرینهٔ اهل بیت و صحرای کربلا «خضر سیراب» را استعاره از «حسین لب تشنه» می‌داند. هنر شاعر در بازآفرینی چهرهٔ خضر در مصرع بعدی به اوج می‌رسد؛ به گونه‌ای که تناقض نخستین را که از مصراع نخست برداشت می‌شود، از میان می‌برد؛ بدین معنی که حسین^(ع) بسان خضر انگاشته شده است. با این تفاوت که خضر برای جاودانه‌ماندن در دنیا آب حیات نوشید؛ اما حسین^(ع) به شوق شهادت و جاودانگی در حیاتِ اُخروی «آب تیغ» سرکشید:

آن خضرِ اهلِ بیت به صحرایِ کربلا
نوشید آب تیغ، ز بس تشنه‌کام بود
(همان: ۱۳۹)

با تأمل در سروده‌های لاهیجی درمی‌یابیم عقل یا خرد آنگاه که همگام با دل در راه عشق‌ورزی حرکت کند، درخور اعتماد و ستایش است. در تقابل با چنین موضعی، هرگاه عقل و خرد آدمی در مسیری خلاف خواسته‌های نفسانی قدم بردارد و گوشه برای شنیدن ندای درونی دل نداشته باشد، هم مطلوب نیست و هم مغضوبِ نظر شاعر است. البته نباید همهٔ خردستیزی‌های لاهیجی را برخاسته از گرایش‌های عرفانی دانست؛ اما باید اقرار کرد که بخش عمده‌ای از عنادورزی شاعر با عقل و دانش عقلانی، در باورهای عرفانی او ریشه دارد. حزین

عارف مسلک گاهی در کارزار خرد و نفس بر وادی مقدّس جنون الهی، دل را به سلاح واژگانی مجهز می‌کند که در یک آن، بر ابزارهای عقلانی برتری می‌یابد. در عرصه این کارزار روحانی، لاهیجی مانند عارفان، خرد انسانی را آفت دانایی و معرفت الهی می‌داند و در مقام اندرز، آدمی را از تن دادن به عقلی که به امور دنیوی تمایل دارد، نهی می‌کند. در فراسوی این جدال پُرالتهاب که به غلبه دل بر عقل می‌انجامد، حزین با لحنی طعنه‌آمیز و نیشدار، خضر سیراب از آب زندگانی را نمادی جامع از رفیق نیمه‌راه و عاقلی منفعت‌طلب معرفی می‌کند که در کمال بی‌وفایی، هم‌راه تشنه لب (حقیقت‌جویان معرفت) را در عطش زار سیر و سلوک تنها گذاشته است. شاعر در فرجام این توصیف، با انتقاد از پاییندنبودن به هم‌راهان، وفاداری خود نسبت به همگان را به رخ خضر می‌کشد و نوشیدن آب جاویدبخش حیات را در غیاب دوستان، بسان آتش ناگوار می‌داند:

لب تفسیده را چون خضر، تنها تر نمی‌سازم که آب زندگی بی دوستان، آتش بود ما را
گریبان را به دست عقل دادن نیست دانایی درین وادی جنونی تا گریبانکش بود ما را
(همان: ۱۷۸)

«بی‌خویشی» در سروده‌های حزین لاهیجی، خلسه‌ای حیرت‌آور است که خضرگونه هادی طریق می‌شود و شاعر را از ملولی بادیه فراق معشوق ازلی به سلامت عبور می‌دهد و به فراخنای خرم وصال رهنمون می‌نماید. لاهیجی در تشبیهی بلیغ و بدیع، تحیر درونی خود را، که نمودی از وجد و حال عارفانه است، به نماد انسانی خضر که بر هدایت گری دلالت دارد، همانند می‌کند و گم شدن در خود را شرط لازم برای ره‌بردن به معرفت باری تعالی می‌داند:

خویش تا گم نکنی، راه به جایی نبری خضر راه است درین بادیه، حیرانی ما
(همان: ۱۸۲)

۵- نتیجه‌گیری

شبکه‌ای نامرئی از نمادهای عرفانی در سروده‌های حزین لاهیجی دیده می‌شود که در کلیت تصاویر شعری او آنچنان خودنمایی نمی‌کند؛ اما این تصاویر با تکیه بر شخصیت سمبلیک خضر و عناصر داستانی مرتبط به او شکل گرفته است؛ برای آگاهی از این نمادهای عرفانی باید اندیشه خاص شاعر را شناخت. سازه‌هایی که در تکوین عرفانی خضر به کار رفته، در قالب مضمون‌پردازی‌های جدید از نماد خضر نمود یافته است که دیدگان مخاطب برای نخستین بار، آن را تجربه می‌کند.

خضر در کارگاه تخیل عرفانی حزین، گاهی چهره ای مقبول است که الگوی معنوی شاعر در سیر و سلوک روحانی به شمار می‌رود و گاهی در تناقضی شگرف، به شخصیتی مردود بدل می‌شود که لاهیجی خود را در ره یافتن به معرفت الهی، از وجود او بی‌نیاز می‌بیند؛ حتی شاعر گاهی خضر و آب حیاتش را به ریشخند می‌گیرد و با انتقاد از این کهن الگوی نمادین، از او با عنوان‌هایی مانند راهبری ناتوان، صوفی‌نمای تجمل‌گرا، مرشدی بی‌وفا و عارفی دنیاگرا نام می‌برد.

از دیگر زمینه‌هایی که در برجسته‌سازی سروده‌های حزین لاهیجی مؤثر بوده، تلاش بی‌وقفه او در ساخت گونه‌ای از ترکیبات ابداعی است که در یک سوی آن، خضر با حضوری محسوس در تپندگی تصاویر عرفانی نمادین ایفای نقش می‌کند و در آن سوی این ترکیبات، واژگان غیرعرفانی مجال آن یافته‌اند که به پشتوانه مجاورت با واژه خضر، تأویلی روحانی بیابند. افزون‌بر این، شاعر با تلفیق هنرمندانه پدیده‌های طبیعت با مفاهیم ناب عرفانی و همنشینی این واژگان با واژه خضر به گسترش معنایی این نماد اقدام کرده است.

در آن سوی همه تصرفاتی که حزین در دیگرگونه جلوه‌دادن چهره خضر انجام داده است، باید گفت ترکیبات و تصاویری که شاعر با تکیه بر این شخصیت نمادین آفریده است، همواره دستاورد فردی بی‌تابی‌های درونی و دل‌مشغولی‌های ناب عرفانی او نیست؛ بلکه گاهی بازآفرینی دگرباره اندیشه‌های شاعران عارف مسلکی بوده که با ظرافتی نهفته، هستی تازه‌ای یافته است. به بیان دیگر، حزین در بهره‌برداری از شخصیت نمادین خضر، به آفرینش‌های بی‌بدیلی دست یافته است؛ اما گاهی او را در این موضوع، تنها شاعری مقلد و منظره‌ساز می‌یابیم که طرحی را از اینجا و رنگی را از آنجا گرد هم می‌آورد و در بازیافتی نو، به آن سایه عرفانی می‌زند. از منظری دیگر، منشور ذهنی لاهیجی در بهره‌وری‌های ابداعی از خضر، گاهی بر غریب‌نمایی در سطح و پوسته و گاهی بر مخالف خوانی در عمق و بدنه تأکید دارد؛ بدین صورت که شاعر چهره مألوف خضر را از تلقین‌های تاریخی و تحمیلی پاک می‌کند و در پوششی بدیع، از مُرده‌ریگ تکرار و تقلید می‌گریزد تا در فرایندی تکاملی، هنرآزمایی گذشتگان با واژه خضر را ره‌توشه ابداع معانی تازه و غریب کند.

در مجموع می‌توان گفت هنجارشکنی‌های عامدانه حزین و فاصله‌های نامتعارف از اصل ماجرای خضر - بر مبنای اخباری که در منابع موثق آمده است - سروده‌های او را در هاله‌ای از تصرفات شاعرانه فرو برده است. لاهیجی با دست بردن در داستان خضر و آب حیات و آفرینش تصاویری نو

بر آن بوده است تا در پیوندهای تناظری، ایستایی مزمّن شاعران پیشین را برای این مضمون به جریان درآورد. از سوی دیگر، توانایی بالقوه‌ای که در نمادینگی شخصیت خضر و عناصر داستانی او وجود دارد، آن را به ابزاری کارآمد در تجسّم تجربیات روحانی حزین بدل کرده است؛ به گونه‌ای که این کهن‌نماد با عبور از صافی اندیشه عارفانه - عاشقانه شاعر، حیاتی دوباره می‌یابد.

منابع

- ۱- اختر، شمیم (۱۳۸۴). «حزین به‌عنوان یک عارف کامل»، فصلنامه فرهنگ و زبان و ادب فارسی «قند پارسی»، مرکز تحقیقات فارسی؛ رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران: دهلی نو، شماره ۲۹-۳۰، ۷۳-۸۲.
- ۲- اخیانی، جمیله؛ امامی مطلق، سمیه (۱۳۹۵). «نگاه فراهنجار صائب به داستان خضر در آینه اشعارش»، مجله مطالعات شبه‌قاره، شماره ۲۹، ۲۹-۴۶.
- ۳- اسفندیاری مهنی، خدایاری، خدیجه (۱۳۹۱). «جنبه خیر و شرّ و جاندارانگاری آب در شاهنامه»، فصلنامه تخصصی مطالعات داستانی، سال اول، شماره اول، ۲۰-۳۰.
- ۴- افشاری، مهران (۱۳۸۸). خضر: دانشنامه زبان و ادب فارسی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- ۵- بهادری، محمد جلیل؛ حسینی کازرونی، سید احمد (۱۳۹۵). «بررسی و تحلیل تمثیل آب حیات: با نگاهی به غزلیات حافظ»، فصلنامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر، شماره پیاپی: سی‌ام، ۷۸-۵۹.
- ۶- بهار، محمدتقی (۱۳۳۷). سبک‌شناسی، جلد سوم، تهران: امیرکبیر، چاپ دوم.
- ۷- پارسانسب، محمد (۱۳۹۴). «دگردیسی بُن‌مایه خضر در ادب روایی فارسی»، دو فصلنامه مطالعات روایی فارسی، سال اول، شماره اول، ۲۳-۵.
- ۸- پورنامداریان، تقی (۱۳۶۷)، رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۹- جعفری، عبدالقادر (۱۳۸۴). «شیخ علی حزین در آینه شعرش»، فصلنامه فرهنگ و زبان و ادب فارسی «قند پارسی»، مرکز تحقیقات فارسی؛ رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران: دهلی نو، شماره ۲۹-۳۰، ۵۳-۵۹.

- ۱۰- حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد (۱۳۶۷). *دیوان*، به تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران: زوآر، چاپ پنجم.
- ۱۱- حزین لاهیجی، محمدعلی بن ابی طالب (۱۳۷۸). *دیوان محمدعلی حزین لاهیجی*، تهران: سایه، چاپ اول.
- ۱۲- حکیم آذر، محمد (۱۳۸۵). «هنجارشکنی در شعر صائب تبریزی»، *مجله ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی*، شماره ۲، ۵۶-۳۹.
- ۱۳- حیدری، حسن (۱۳۸۵). «خضر، اسکندر و آب حیات: جایگاه خضر در برخی متون عرفانی نظم و نثر فارسی»، *نشریه مطالعات عرفانی*، شماره ۳، ۹۰-۷۳.
- ۱۴- دبیران، حکیمه (۱۳۸۲). «لطائف تعبیرات عرفانی در دیوان شیخ محمدعلی گیلانی (حزین لاهیجی)»، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*، دوره ۵۳، ۱۱۷-۱۳۶.
- ۱۵- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۳). *لغت‌نامه*، تهران: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول.
- ۱۶- دهقان، علی؛ زاهدی‌کیا، حبیبه (۱۳۹۱). «بررسی مضمون‌آفرینی در غزلیات کلیم کاشانی»، *نشریه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد سنندج*، سال چهارم، شماره ۱۳، ۴۰-۲۱.
- ۱۷- زمردی، حمیرا (۱۳۸۷). *نمادها و رمزهای گیاهی در شعر فارسی*، تهران: زوآر، چاپ اول.
- ۱۸- سعدی شیرازی، مصلح بن عبدالله (۱۳۸۳). *کلیات*، به کوشش مظاهر مصفا، تهران: آگاه، چاپ اول.
- ۱۹- صدیقی، شمیم‌الحق (۱۳۸۴). «احوال و آثار شیخ علی حزین»، *فصلنامه فرهنگ و زبان و ادب فارسی «فند پارسی»*، مرکز تحقیقات فارسی؛ رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران: دهلی‌نو، شماره ۳۰-۲۹، ۲۷-۹.
- ۲۰- قهرمانی فرد، طاهره (۱۳۸۴). «خضر و جاودانگی در ادبیات»، *نشر دانش*، سال بیست و یکم، شماره ۹، ۱۲-۴.
- ۲۱- مشیدی، جلیل (۱۳۸۴). «نگاهی به سبک غزلیات حزین لاهیجی»، *فصلنامه تخصصی زبان و ادبیات فارسی*، سال اول، شماره ۱، ۴۹-۳۱.
- ۲۲- مهدوی دامغانی، احمد (۱۳۸۶). *رساله درباره خضر*، تهران: کتاب مرجع، چاپ اول.
- ۲۳- ناصر خسرو، ابومعین حارث (۱۳۶۸). *دیوان*، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران.